



محدثه عیوض خانسی | فریاد می‌زند: «زن، زن، زن... شب فرار سبیده - شبی مضطر - اما چراغ‌ها خاموشند. تنها یک چراغ در مرکزی ترین نقطه این جا روشن است. نور سفید و متمرکزش را روی آنها انداخته. همین همین دست‌های کودکی‌اش او را نقاش کرد. وقتی جا درست وسط اتاق ایستاده‌اند، درحالی که خون از صورت‌اتاق ایستاده‌اند است. آن یکی چشمانش بر اثر ضربه‌های مداوم حریف متورم شده. «تو مبارزه واقعی وقتی چشم‌ها آن قدر بسته می‌شده، هرگز اجازه نمی‌دن مبارزه ادامه پیدا کنه. توموش می‌کنن.» اما بازی متوقف نمی‌شود و مبارزه را ادامه می‌دهند. به راند دهم رسیده است. «راند دهم جایبه که مشت‌زن‌های بزرگ به انرژی دوباره به دست می‌آرن، جایی که اراده، خودش رو نشون میده.» ضربه‌ها بی‌دربی بر سرورصورت و بدن حریفان وارد می‌شود. مبارزه طولانی‌تر، خست‌تر و فرساینده‌تر از همیشه شده. «زمین می‌خوری. نابودت می‌کنم. من ایستاد میمیتم.» این دقیقه‌های عذاب‌آور تمام‌شدنی نیست. خستگی توان‌شان را گرفته اما هنوز پاهای‌شان می‌رقصد. بوی تند خون و عرق همه جا را گرفته. مشت‌ها بر بدن‌ها فرود می‌آیند. زخم‌های کهنه‌تر سسر باز می‌کنند. خون فواره می‌زند. بار دیگر غریب و مشتش را بلند کرد و کشمکش وحشتناک در گرفت. درگیری‌شان چنان بود که در وصف نگنجد؛ از هر طرف

هفتم خرداد سال ۱۳۸۸ آمد. مادرش از دنیا رفت و کودکی او بدون حضور «ریا» در روستای «سوکهریز» سپری شد. با آن گندمزارهای رقصان در بادش و با آن درخت‌های سپیدار و کوه‌های بنفش و خاکستری که در دوردست دیده می‌شد. از من برسیدی می‌گویم همین دست‌های کودکی‌اش او را نقاش کرد. وقتی پسربرچه تنهایی بود و مجذوب آن همه رنگ و مزمه و حرکت موج غلف‌ها می‌شد. حتما مثل همه بچه‌های دیگر مهربان و بازیگوش بوده مثل‌حالا- اما از دبیری یا شاید هم از بخت‌یاری‌اش مجبور بوده به تهران بیاید و کار کند. «فکر می‌کنم ۹سالم بود. تو بازار کار می‌کردم. صبح‌به‌صبح از خونمون با اتوبوس می‌رفتم پارک شهر. از اون‌جا هم پیاده تا میدان خراسان. تو یکی از خونه‌ها که حیاطش پر از گل باس بود، می‌ایستادم تا مرد صاحبخانه پاس بچینه و من با یک کیسه پلاستیک پر از پلس دوباره پای پیاده گز کنم و برسم بازار بین‌الرحمنین و کیسه خوشبوی صبحگاهی را تحویل اوستادم. من با در بازار تو قنادی کار می‌کردم. هنوز صدای موسیقی گردش دیگ برای تولید نقل یادمه. خلال یادام را الی پاس می‌خوابوندم، بعد که یادام‌ها حسایی بومی گرفتند تو دیگ‌های بزرگ با شکر بالا و پایین می‌شدند و می‌شدند

ضربه‌ای، چپ راست، چپ راست، چپ راست... و در یک آن ضربه تنهایی..... سکوتی محض همه جا را فرا می‌گیرد. بازنده با حرکتی آرام به زمین می‌خورد. عضلات صورتش، از شدت ضربه، کج و موج شدند؛



داستان شیدایی یک نقاش

نقل یاسی هنوزبوی بازار یادمه؛شلوغی‌اش، گردوغبار هوا کودکی او بدون حضور «ریا» در روستای «سوکهریز» عرقچین سفید حاجی، صاحب‌مغازه یادمه، نماز جماعت رفتن‌هاش، خستگیام، تجربه‌هام، تنهایی‌هام و عبور دایم از درون مسجد شاه بازار... اما آن جا اولین و آخرین جایی نبود که او در آن مشغول به کار شد. از واکسن‌زنی و بلال فروشی بگیرد تا قصابی، سلمانی و مزون خیاطی و شغل‌های دیگری که شاید برای یک پسر بچه انجاش سخت باشدند. او کار می‌کرد و حالا که آن روزها تعریف می‌کند، نوعی سیاست‌گزاری از همه سختی‌های آن روزها دارد. «هر کنار کارم جسته‌وگریخته تو آموزشگاه شبانه جالینوس به چیزایی خوندم. فکر کنم تو کوچه وزیری پایین سهره‌ها جمه‌وری بغل سینما احتمالاً مهتاب بود. بعدش هم دیگه از کار و دوندگی خسته شدم و برای خست‌ن‌سازن بار در ۱۳سالگی تو شهرستان خرمدره زنجان سرزاز مدرسه روزانه در آوردم. مدرسه راهنمایی بزرگمهر. چه کیفی می‌داد. درسته که باز تابستون‌هاش کارهایی مثل واکس و بلال‌فروشی و ادامه می‌دادم اما این که از صبح بری و فقط درس بخونی برام استراحت عالی بود.» در این سال‌ها شاید مهم‌ترین اتفاقی که در بارش حرف می‌زند، دیدن کتاب «شور و زندگی» بود. کتابی درباره

زندگی «نگوگ» با خواندن این کتاب، او حیران نقاشی شد. چندسال بعد به هنرستان نقاشی پسران تهران رفت؛ سال ۵۹. «دوران اتوبوس دوطبقه سواری، سیگار همای ۵۰تایی کشیدن، زندگی در یک بنگاه معاملاتی اماک، قهوه‌خانه‌های میدون انقلاب.» اما زندگی باز هم با همه سختی‌هایش ادامه داشته. با این تفاوت که این‌بار چیزی به اسم «نقاشی» او را مجذوب خود کرده بود. دیگر هیچ‌وقت کاغذ و مداد و تخته کار از او جدا نشده وارد دانشکده هنر‌های زیبای دانشگاه تهران هم که شده از آن دانشجوهایی بر کار بوده، حتی وقتی در دانشگاه تربیت‌مدرس فوق‌لیسانس نقاشی می‌خواندم؛ از کسی که شفته «نقاشی» است چه انتظار دیگری می‌توان داشت؟ در این سال‌ها کار هم می‌کرد. در شرکت «ایران خودرو» کارشناس و مدیر تبلیغات خودروی «سمنه» بوده‌است. اما سال ۸۰، بعد از ۱۰سال کار در آن‌جا به خاطر نقاشی استغفا می‌دهد. «وقتی سال ۸۰ رفتم از کارم که خیلی امروزی ختم می‌شود که ۵۸ساله است، هنوز با عشق نقاشی می‌کنم و می‌آموزد. چیزی که امروز از او می‌بینیم نقاشی است» که به قول خودش با زندگی در آشتی است. همه جمعیت‌های من‌ز سر کاشون و تو داری می‌ری در به‌وسعت‌قایوس‌ها»

مبارز در این تابلوها جنگیده‌اما از او بدنی فراتر از تانگایی بر زمین مانده است. آیا این چیزی جز استحصال انسان معاصر است؟ هر کدام از ما که به این تابلوها خیره شویم، خود را می‌بینیم، تنهایی و تصویری از ویرانه اکنون‌مان که بر این بوم‌ها

آن‌جا دور می‌کند. در عمق تاریکی و سیاهیِ زمینه محو می‌شود، انگار از ابتدا وجود نداشته. اما این تن‌تحیف‌کـه روی زمین افتاده، تنها، با نگاهی خیره بر جایی، به هیچ‌چیز نمی‌اندیشد. اما من به سرنوشت محتوم انسان می‌اندیشم.

روایت رنج و زوال

گفت‌وگو با حامد جابرها درباره نمایشگاه تازه‌هاش، «گندن»

| صالح تبسیچی |

سینه بیرون می‌کشید و به دندان می‌گرفت. با همان تصویر دناات و وحشیگری‌ای که در خیال من از هندن جگر خوار تصور شده بود. یک رفتار وحشیانه قرون وسطایی که تصور نمی‌کردم در این زمان هم از آن علیه مغلوب استفاده شود. از طرفی در رابطه با نمایشگاه «فراموشان کودتا» که به ماجرای کودتای ۲۸ مرداد می‌پرداخت، با سرهنگ سخایی و تیمسار افشارطوس و نحوه به قتل رسیدن آنها توسط مردم و حکومت آشنا شدم. در آن زمان از قلب در کارم استفاده کردم. در این مجموعه برای یسار آوری ۵ کودتا در تاریخ معاصر دوباره سراغ قلب رفتم و یک یادمان در ۵ مکعب به شکل ستون ساختم. این‌جا قالب برای من دو وجه دارد. این که استفاده از مرکزیت در تن است که از بین می‌رود و دیگری این که بعد از هر یک از کودتاها گویی وجودی مرده و وجودی دیگر، ناقص، و الکن زاده‌شد. گویی جنازه‌ای را از آمل و آرزوها مثل لاشه‌ای به گوشه‌ای پرت کردند. بیش از آن که مرده باشند؛ شد‌گم‌دهاند. همه آنها از یوم‌النوب تا ۱۱۰ بعد از ازان.

● **نوشتن سراغ مضمون نوشتاری آثار،** در این مجموعه نخستین بار است که به وضوح طرف مضامین تاریخی، سیاسی و اجتماعی رفتنای، آیا به تعریف تازه‌ای از هنر رسیده‌ای؟

این‌بار می‌خواستم جنای از رفتاری که اشیاء و فرم‌ها دارند به تاریخ هم بپردازم. این مربوط به علاقه من به مطالعه درباره جنگ‌ها و انقلاب‌ها هم است. حالا چه در ایران معاصر یا بقیه جاهای دنیا. البته وابستگی زیاد این موضوعات با مفهوم زوال باعث شده بیشتر به آنها حساس باشم. در چند سال گذشته بیشتر کتاب‌های خاطرات زندان و شکنجه یا تاریخ‌نویسی‌هایی که درباره جنگ بوده، مطالعه کردم. هم با آنها هم‌زمان‌دنداری دارم و زندگی می‌کنم و هم می‌بینم و احساس می‌کنم؛ می‌رحمی شمایل وحشی خود را در فراموشی

تو ماهی‌ها سوژه بودند. در فصل نخست از مجموعه زوال، ماهی‌ها غایب شدند. حالا بازگشته‌اند. این‌بار خودشان با تن بی‌جان...

ماهی به خاطر شکل زندگی و همین‌طور شکل ظاهری که دارد دستمایه عکس‌های نمایشگاه نخست بود. اما بیش از این چیزی را در آنها نمی‌جستم. اما در این مجموعه می‌خواستم به حرکت آنها همچنان که رقصان شمای می‌کنند، دست‌ببرم و ببینم اگر گذر زمان را بر آنان کند کند، چه پیشی می‌آید. مثل یک یادمان یا مثل حرکت توده‌هایی که با آرزو و هیجان قیام می‌کنند و بعد از فروکش کردن آن‌، سنگین و پشیمان می‌شوند. این فرسودی‌ها را در حرکت ماهی‌ها و توقف آنها جست‌وجو کردم.

● **برنده‌ها چطور؟**

به‌طور کلی ایسن مجموعه به مفهوم خشونت و بی‌رحمی هم می‌پردازد. در چیدمان پرنده‌ها از فتاری و مرغ عشق استفاده کردم، به دلیل فرم آشنایی آنها، هم‌مان آزران قفس‌ها و استعاره‌از زندان‌هایی که زیبایی‌ها و جوانی‌های بسیاری را گرفت و از خاطر ما شست. اسم این چیدمان گل و مرغ است.

● **آیا گل‌های پراکنده یا پرگ‌ها و حتی حباب‌ها، نمادهای همیشگی خود را نمایندگی می‌کنند یا دلایل دیگری برای استفاده از آنها داشته‌ای؟**

در چیدمان «گل و مرغ» از گل زر به‌عنوان یکی از عناصر استفاده کردم ولی حباب‌ها و حتی برگ‌ها برای نقش زیبایی‌شناسانه داشتند تا مفهومی و البته دلایل تکنیکی هم در آن دخیل‌اند.

● **وقلب؟**

نخستین بار در جریان جنگ سوریه متوجه ایو بوضار شدم. او تصویری را از خود منتشر می‌کرد که قلب سرباز دستگیر شده را از



در این بی‌رحمی پایان‌ناپذیر. در این جنگ و درگیری و خونریزی. به هر تاش رنگی که در سیاهی عمیق بوم نشسته، نگاه می‌کنم، زخمی را می‌بینم بر بدن بشر که هیچ‌کسی جز خود او آن را ایجاد نکرده. گویی تاریخ خون‌آلود زندگی انسان چون گودالی ژرف تا همین امروز، ما را به درون خود می‌کشند. همین انسان معاصر را می‌گویم، او که آکنده از خشونت‌ی وصف‌ناپذیر و کابوس‌وار است و به قول نقاش در دور بی‌حاصلی

از: «برندگی و بازندگی» افتاده. در مبارزه‌ای بی‌انتها که بیشتر خودخواسته است و گاهی هم ناخواسته؛ «آن جایی که انسان برای حذف شدن خود مجبور به حذف دیگری می‌شود.» شاید برای همین است که در یکی از تابلوها با پیکری رنجور و خمیده مواجه می‌شویم که انگار باری سنگین بر دوش دارد. بالای سرش آسمانی تیره

اما امیدبخش است، ولی او به بالا نگاه نمی‌کند. لابد تمام وزن رنج بشر را بر پشت خود احساس می‌کند و مجالی برای رهایی نمی‌یابد. یا مبارزی که در گوشه‌ای از رینگ افتاده و به خود می‌پیچد، از دردی عجیب که ترحم‌برانگیزش کرده است. در این بی‌رحمی پایان‌ناپذیر. در این جنگ و درگیری و خونریزی. به هر تاش رنگی که در سیاهی عمیق بوم نشسته، نگاه می‌کنم، زخمی را می‌بینم بر بدن بشر که هیچ‌کسی جز خود او آن را ایجاد نکرده. گویی تاریخ خون‌آلود زندگی انسان چون گودالی ژرف تا همین امروز، ما را به درون خود می‌کشند. همین انسان معاصر را می‌گویم، او که آکنده از خشونت‌ی وصف‌ناپذیر و کابوس‌وار است و به قول نقاش در دور بی‌حاصلی از: «برندگی و بازندگی» افتاده. در مبارزه‌ای بی‌انتها که بیشتر خودخواسته است و گاهی هم ناخواسته؛ «آن جایی که انسان برای حذف شدن خود مجبور به حذف دیگری می‌شود.» شاید برای همین است که در یکی از تابلوها با پیکری رنجور و خمیده مواجه می‌شویم که انگار باری سنگین بر دوش دارد. بالای سرش آسمانی تیره اما امیدبخش است، ولی او به بالا نگاه نمی‌کند. لابد تمام وزن رنج بشر را بر پشت خود احساس می‌کند و مجالی برای رهایی نمی‌یابد. یا مبارزی که در گوشه‌ای از رینگ افتاده و به خود می‌پیچد، از دردی عجیب که ترحم‌برانگیزش کرده است.

مبارز در این تابلوها جنگیده‌اما از او بدنی فراتر از تانگایی بر زمین مانده است. آیا این چیزی جز استحصال انسان معاصر است؟ هر کدام از ما که به این تابلوها خیره شویم، خود را می‌بینیم، تنهایی و تصویری از ویرانه اکنون‌مان که بر این بوم‌ها

در کتاب «اختصار»، تصویری از دست‌را استفاده کردم که استعاره از دست مسیح مصلوب است. رنج مسیح محتوای آثار هنری و ادبی زیادی در تاریخ بوده. این سمبل رنج را همراه با متونی از انجیل متی و شعری از قرن ۱۲ میلادی که در دست‌ایش زخم دست‌های مسیح کنار هم قرار دادم. این هم‌انی کلمات لاتین در کنار دست‌های سوراخ‌شده به آن تاریخ و استحکام کلمات است می‌داد. تا ترجمه فارسی آنها. راجع به متن اصلی با هم‌ان زبان به زنده‌بودن آن تلاطم می‌دهد.

● **و این تلفظی چطور می‌توانند از مذهب بگذرد و صرفا انسانی‌باشد؟**

مذهب خود باعث رنج بوده از دادگاه‌های تفتیش عقاید در اسپانیا و اسرائیل تا هندن و زاین گرفته تا نسل‌کشی‌ها در برمه، رواندا، ترکیه و... که بعضی از آنها مستقیماً به دلایل مذهبی اتفاق افتاده. انسان در این معادله جایگاه نامشخصی دارد. به نظر من ابتدا باید این جایگاه را پیدا کرد. دیکتاتور‌ها، حاکمان محلی، پلیس‌های مخفی، سیستم‌های جوسوسی و هزاران عامل انسانی دیگر در حال تولید و بازتولید رنج هستند و از طرفی انسان‌های دیگری در حال رنج کشیدن. اصلاً به همین دلیل از استفاده مسیح استفاده کردم. در هر لحظه او دوباره مصلوب می‌شود و فریاد سسر می‌دهد: *eli eli lema sabachthani*. ولی اگر رنج را به معنای کلهایی آن در نظر بگیریم در این مجموعه من چندان جایی ندارم و من این بار سعی در جست‌وجوی نشانه‌ها دارم تا هستی‌شناسی‌ان.

● **درباره کتابی که به ابزار شکنجه در آن ارجاع داده‌ای، انگار از بافت نرم پوست برای کاغذ استفاده کردی...**

تمای این ابزار تا حالا یا حداقل تا سال‌های نزدیک استفاده می‌شدند. هر کدام از آنها مقدار زیادی از چرم رنجی را دارند که روزی کسی آن را تحمل کرده. بعضی از آنها آله‌واسله تیبیه و میزانت‌نوستیند. کمر بند عفت که هنوز هم دختران پاکستانی، افغانستانی، بوهی‌ری و... آن را به جرم زن‌بودن باید حمل کنند. همه آنها در کنتراست بین لطافت پوست و درندگی و تیزی ابزار باعث شده به این مواد و تکنیک برسیم.

● **به‌شکنتجه تو دوران‌های مختلف تاریخ حاضر و غایب شده‌است. تاکید تو روی ابزار شکنجه‌های قرون وسطایی به چه دلیل بوده‌است؟**

همان‌طور که پیش از این توضیح دادم اغلب اینها ابزارهایی هستند که تا سال‌های چندین دور از آنها استفاده می‌شده. دیگر این که من به دنبال زیبایی‌شناسی شکنجه هم بودم. این که انسان برای ساختن انبر ناخن‌کش یا چنگ‌های بریدن تن دنبال نوعی از ظرافت و فن برود هم عجیب است. هر چند الان روش‌های شکنجه روحی مثل حبس‌های طولانی در قیبر، محصور کردن در اتاق کاملاً سفید یا نور سفید و آشنایی سفید و دیگر فشارهایی که روان محبوس را نشانه می‌گیرد، بیشتر است اما هنوز ابزارهایی برای آزار جسمانی زندانی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

● **به‌عنوان آخرین سؤال کنجکاو بدانم آیا در آینده سراغ مدیوم‌های دیگری هم می‌روی؟ مثلاً تصمیم داری فیلم‌بسازی یا حتی پرفورمنس کار کنی؟**

ایده‌هایی برای ساختن ویدیوهایی با زمان بلند دارم ولی فیلم‌به معنای رایج آن ریح‌نا تابه‌حال به‌آن فکر نکرده‌ام. همین‌طور پرفورمنس یا اودیو آرت. از جایی که از تجربه و بازی کردن با تکنیک بسیار لذت می‌برم و هر بار علاقه دارم از روشنی شخصی به‌ارایه موضوع برسیم، شاید در آینده مر‌های این کنجکاو‌ی‌ها با مدیوم‌های دیگر ترکیب شود. اما چیزی که خوب است، این استفاده بیشتر، مستقیم و بی‌واسطه از طبیعت در مجموعه‌بعدی‌است.